

جنگ راه حل هیچ مسئله‌ای نیست ترجمه علی شفیعی

گفت و گو با کونتر گراس

○ به نظر می‌رسد که بعد از دوران سرمستی، بی‌تفاوتی، الکی خوشی و پُست مدرنیستی در دهه هشتاد باز هم مسائل اجتماعی در دستور کار قرار گرفته، این طور نیست؟

— بله تقریباً. عنصر زمانی چیزی نیست جز عنصر زمان. بعد از چرخش عظیم سال ۱۹۸۹، امروز ما شاهد فروپاشی جهان صنعتی غرب هستیم. کاپیتالیسم البته در دهه‌های اخیر کم و بیش در بعضی از کشورهای اروپای غربی متمدن شده است. شاهد این ادعا تحولات رفاهی - اجتماعی در کشورهای اسکاندیناوی، اتریش و بعضاً در خود آلمان است که آن هم دیگر به آخر خط رسیده و نقاب از چهره کاپیتالیسم افتاده است و حالا چهره درنده‌خوی خود را آشکار می‌کند. تمام آن چیزهایی که تحت کنترل بود و متمدن جلوه داده می‌شد، حداقل در ظاهر امر، از بین رفته و تنها چیزی که به جای مانده روحیه لیبرالیسم منجستری^۱ است.

○ فکر نمی‌کنید دارید بیش از اندازه در این مورد اغراق می‌کنید؟

— ابدأً وزیر صناعی مثل رکسرودت (Rexrodt) واقعاً مسائل را همان طور تجزیه و تحلیل می‌کند که در سده نوزده می‌کردند، عیناً به شیوه لیبرالیسم منجستری. نگاهی به دور و بر خودمان بیندازیم، در سراسر اروپا سیستم امنیت اجتماعی دارد از بین می‌رود.

○ چهارده و نیم میلیون نفر بی‌کار در آلمان، بدتر شدن موقعیت بازنشستگی،

کاهش امکانات رفاهی در اتریش و دیگر کشورها؛ آیا کاپیتالیسم آینده‌ای دارد؟

- در جهان غرب به زودی شاهد عارضه بی‌علاقگی به رفرم‌ها، خواهیم بود. درست مثل کمونیسم دولتی بعد از ۱۹۶۸، زمانی که تانک‌ها آخرین تلاش‌های جدید رفرمیسم را در چکسلواکی درهم کوبیدند. امروزه ما شاهد چنین وضعیتی در غرب هستیم. چرخ کار در همه جا می‌لنگد، در همه عرصه‌ها، از جمله در عرصه محیط زیست. کنفرانس‌های متعدد در عرصه‌های مهم در جریان است، چه هزینه‌هایی که ریخت و پاش نمی‌شود، حاصل کار چه؟ بعد از کسر هزینه‌های هنگفت برگزاری مراسم، مخارج سفر و... چیزی در حدود صفر. تازه اگر حاصلی در کار باشد در برابر آن همه ضایعاتی که تاکنون به بار آورده، هیچ است. و این‌ها همه گواه ناتوانی پیشرفت رفرم است و یک نوع فروپاشی درونی در سیستم سرمایه‌داری.

○ چه چیز دیگری در این فروپاشی می‌بینید؟

- سعی می‌کنم با دو مثال مسئله را روشن کنم. فروپاشی نزد کمونیست‌ها در این حقیقت دیده می‌شود: آن‌ها قربانی تبلیغات خودشان شدند. امری که به وضوح در غرب شاهد هستیم. برای نمونه در عرصه بازار - به عنوان یک تصویر ایدئولوژیک - به نظر می‌رسد از خیلی وقت پیش دیگر بازاری در کار نیست. دیگر رقابتی وجود ندارد. جایی که تعداد اندکی از صاحبان غول‌پیکر وسایل ارتباط جمعی، فروشگاه‌های بزرگ یا هتل‌های زنجیره‌ای بازار را در دست دارند. جایی که تباری‌ها از پیش شکل گرفته است، در واقع «اقتصاد بازار»ی که دیگر درجا زده است.

مثال دیگر، سرمایه‌دار سنتی در حیاتی‌ترین شکلش بنای پیشرفت خود را بر اساس ولع در سرمایه‌گذاری کردن سود خود گذاشته است. و حالا هم شاهدیم که این موضوع به شکل قابل ملاحظه‌ای کمتر شده و یا به طور کامل راکد مانده است. سودها مستقل می‌شوند، حالا چه به شکل قانونی و سفیدش و چه این که مستقیماً به خارج منتقل شوند. بهره‌وری تنها که سرمایه‌گذاری خوانده نمی‌شود، و این امر دلیل واضحی است بر فروپاشی و به بن‌بست رسیدن نظام سرمایه‌داری. بی‌خود نیست که مارکس همیشه می‌گفت: سرمایه‌داری و سوسیالیسم همزاد همدیگرند. یکی شرط وجود دیگری است. بدبختانه باید گفت حق با اوست. یکی از همزادها مرده - سوسیالیسم دولتی - و تحت شرایطی نظام سرمایه‌داری هم خواهد مرد. این که از پس آن چه می‌آید، نمی‌دانم، فقط امیدوارم که چیز بهتری باشد.

○ سال‌هاست جنبش چپ امیدوار بوده که بتواند آلترناتیو رادیکالی برای سرمایه‌داری باشد و قصد داشته یک برنامه سوسیالیستی، شاید هم اقتصاد برنامه‌ای در عرصه بازار، پیاده کند. فکر می‌کنید آیا هنوز می‌شود به این خیال باور داشت؟

– من هرگز به اقتصاد برنامه‌ای اعتقاد نداشته‌ام. من همیشه بر این باور بوده‌ام که یک اقتصاد بازار سوسیالیستی امری ضروری است و این که باید بتوان در بعضی عرصه‌ها برنامه‌ریزی کرد. بهترین نمونه در سوسیال دموکراسی آلمان شیوه برون‌رفت از بحران اقتصادی دهه شصت بود که توسط کارل شیلر (Karl Schiller) ارائه شد: شیوه‌ای مرکب از اقتصاد برنامه‌ای و اقتصاد بازار سوسیالیستی.

○ حتی فرانکلین روزولت هم به همین شیوه عمل کرد. ولی شما فقط کار یک نفر را می‌بینید؟

– آدم باید بتواند کار دولت‌مردان را در جای خودشان، جداگانه بررسی کند، در رابطه با این یا آن نوع سرمایه‌داری غربی، حتی درباره تئورسین صنعتی مثل پل برایت (Pullbright). تمام این شخصیت‌ها به این امر واقف بودند که باید از بعضی از مواد اقتصاد بازار صرف نظر کرد و این که در جاهای مخصوص باید قوانین خاصی به اجرا گذاشت.

○ بیاییم از ادبیات حرف بزنیم، شما اخیراً در جایی گفته‌اید که وظیفه نویسنده این است که در کنار محرومان قرار بگیرد. آیا شما به نویسنده به عنوان یک عنصر مقاومت می‌نگرید؟

– من شخصاً از این عناوین دهان پرکن استفاده نمی‌کنم. «عنصر مقاومت» به این معنی است که باید قدرتی در مقابل تو باشد که بخواهی بر آن چیره شوی. این که نبردی در کار است که آدم آشکارا برای شرکت در این نبرد حضورش را اعلام می‌دارد. و این که تمام راه‌ها برای حل این مناقشه بسته شده است. راستش ما هنوز در چنین محصه‌ای گیر نیفتاده‌ایم. ولی جاهایی هست - بدون این که بخواهم عنصر مقاومت را مخدوش کنم - که مقاومت در حدی ضروری است. اگر در این رابطه بخواهیم از جمهوری فدرالی مثالی بیاوریم که در آن جا مقاومت لازم و ضروری است، می‌توان از بیش از چهارهزار انسانی نام برد که در بازداشت هستند و منتظر اخراج. چرا که در قانون، تبصره‌ای را درباره حق پناهندگی تغییر داده‌اند، و عجیب این که این مقاومت علیه قانون از طرف چند کشیش کاتولیک هدایت می‌شود. همان‌هایی که در کلیساهایشان را بر روی پناهنده‌ها باز

کرده‌اند. این‌ها شیوه‌های جدید و تکامل یافته‌ای از مقاومت هستند، ولی واژه «عنصر مقاومت» طبعاً به انسان‌هایی اطلاق می‌شود که زندگی و جان خود را برای مبارزه می‌گذارند و اغلب به شکل مخفیانه کار می‌کنند و پرچم مبارزه علیه یک قدرت دولتی را بلند می‌کنند، آن هم زمانی که تمام راه‌های انتقاد را بر روی خود بسته می‌بینند، انتقاد علیه نظام‌های فاشیستی و یا علیه نظام‌های اجتماعی غیرانسانی که لقب کمونیسم بر خود نهاده بودند.

○ بگذارید به مسئله طوری دیگر نگاه کنیم. آیا وظیفه نویسنده آن طور که سارتر می‌گوید این است که هم عصر خود باشد، و به طور کامل و در بسته درگیر مسائل زمان خود باشد؟

– من هرگز به خودم این اجازه را نمی‌دهم که برای نویسنده وظیفه تعیین کنم. من، و شاید بسیاری از هم‌نسل‌های من، آن موقع که دوروبر بیست ساله بودیم، در میان انواع مکتب‌های مختلف ادبی امکان انتخاب داشتیم. ولی طولی نکشید که به ضرورت دریافتیم که روش‌های مختلفی به ما دیکته می‌شود و این مسئله اجتناب‌ناپذیر بود. البته برای من شخصاً مهم نبود که بخواهم پایم را از این جرگه‌های ادبی بیرون بکشم. آن از تاثیر که سمت و سوی مسخره‌ای داشت. شعر و شاعری هم که هیچ، پاک جنبه تفریح و سرگرمی داشت. البته همان موقع هم طبل حلبی وزنه سنگینی بود و در واقع این مسئله تا به امروز ادامه یافته است. در کشورهای دیگر اما مسئله طور دیگری بود. بعضی وقت‌ها با خودم می‌گویم ای کاش در سرزمینی زندگی می‌کردم که این قدر تاریخ پرفراز و نشیبی نمی‌داشت و کمتر صاحب زخم‌های باز بود. در آن جا شاید آدم برای انتخاب موضوع دستش بازتر بود.

○ دوست داشتید مثلاً در کجا زندگی می‌کردید؟

– جای خاصی مد نظر نیست، به طور کلی می‌گویم. من، با وجود همه این‌ها، باید بگویم که قانع نیستم ولی حداقل به چیزی که موضوع کار من شده واقف و همیشه مسئله من بوده، حتی در آخرین رمانم، این که تاریخ آلمان هنوز صفحات نانوشتۀ بسیاری دارد. ○ شما می‌گویید که فاصله گرفتن از سبک‌های ادبی برای شما کار چندان دشواری نبوده، آیا امروزه این خطر را بزرگ‌تر احساس نمی‌کنید، به ویژه برای نویسندگانی که در چهارچوب زبان آلمانی کار می‌کنند؟

– چرا، حداقل این که در غرب این طور است، یک شیوه خودپسندانه در نوشتن، ملاحظه‌کاری، خودبینی، گسترش غیرقابل انکار «خودآینه» بودن، اغلب به شیوه

دلپسند. برای من مثل روز روشن است که این موضوع به این شکل دوام نخواهد آورد. حداقل در بخش شرقی آلمان، نشانه‌هایی در دست هست. حالا نسل جدیدی پا گرفته، نسلی که زمان فروریختن دیوار چیزی بین هفده، هیجده و بیست سال سن داشتند. اگر بخواهیم آن‌ها را با نسل من مقایسه کنیم، منی که در زمان جنگ هفده ساله بودم، آن‌ها آن قدر بزرگ هستند که بدانند نظامی که از بین رفت چگونه بود، ولی در عین حال هنوز جوان‌اند و تأثیری که آن نظام روی مسن‌ترها گذاشته، روی آن‌ها نگذاشته حالا خیلی چیزها مانده که باید از این نسل، یا نیمه‌نسل بینیم.

○ برای همین، روزهای سخت باید غنیمتی باشد برای کار نویسندگی، غیر از این است؟

— همین طور است، چرا که شکست دست‌مایه‌ی اساسی برای ادبیات است. این جا فقط ادبیات است که می‌تواند چیزی را که به شکست انجامیده به تصویر دریاورد. درباره‌ی من برای مثال، تمام منطقه‌ی بالتیک دوروبر دانزیگ (Danzig)، همزیستی بین آلمانی‌ها، لهستانی‌ها، Kasjuber و یهودیان را به تصویر کشیده‌ام، بدون جوزف روث (Joseph Roth) ما در مورد پادشاهی مزدوج چه می‌دانستیم؟ بدون Grimmelshausen از جنگ سی ساله چه خبر داشتیم؟ علی‌رغم تمام کتابخانه‌ها و کتاب‌های تاریخی‌شان. همیشه نگاه از زاویه‌ی فرودستان است که ما را مجذوب می‌کند نه نگاه از زاویه‌ی پیروزمندان و حاکمان، حتی برای نویسنده هم نمی‌تواند جایگاه دلچسبی باشد، تازه اگر دلچسب می‌بود، خیلی هم که دلچسب می‌بود، اصلاً اجازه‌ی چنین بینشی را به او نمی‌دادند: نگاه از زیر، در دل تاریخ.

○ البته عکس این موضوع هم صحت دارد. مونتاین (Montaigne) بی شک در دوران خودش دولت‌مند بود، با وجود این نگاه جالبی داشت.

— بله، خُب، او شهردار برودکس (Bordeaux) بود، شهردار در یک دوران سخت. او برای مدت کوتاهی مشاور هنری چهارم جوان بود. کارش مفید بود و ثمربخش. در واقع می‌شود گفت که بردباری بعدی هنری چهارم مدیون نفوذ و تأثیر مونتاین است و صدالبته تعلق داشتن احساسات درونی او به «کالوینست^۲»ها و در عین حال کاتولیک بودن، چرا که هر دو به طرق مختلف به این امر واقف بودند که اقدام علیه کلیسای کاتولیک در نهایت به جنگ منجر می‌شود، جنگی بی‌پایان. آن‌ها برای مسئله‌ای به نام «تحول از درون» هم نیرو می‌گذاشتند، امری که کم و بیش با موفقیت همراه بود. در واقع درازمدت موفقیت کمتری داشت. آثار مونتاین بی شک از زاویه‌ی یک انسان اشرافی

نوشته شده، براساس تجارب خود، منطبق با زمان خود، حتی با دوران خرافه‌پرستی.
○ آقای گراس، آخرین رمان شما سرزمین برهوت (Ein Weites Feld) با نقدهای
تندی مواجه شده، آدم بعضی وقت‌ها فکر می‌کند که نوک حمله متوجه شخص
نویسنده و گوئتر گراس به عنوان یک انسان سیاسی است. به این کار دودوزه بازی
نمی‌گویند؟ در این جا منقد ادبی می‌خواهد از نویسنده‌ای که دائم درگیر مسائل
سیاسی است، انتقام بگیرد، غیر از این است؟

– من تنها درگیر مسائل سیاسی که نیستم. تازه اگر چنین می‌بود، شکل کار جور
دیگری از آب در می‌آمد، این در رابطه با یک نطق یا یک مطلب ویژه است. رمان‌ها که هر
کدام پس‌زمینه‌های سیاسی دارند و هر کدام در یک مکان و جامعه مشخص سیاسی به
وقوع می‌پیوندند، از طبل حلبی گرفته تا سرزمین برهوت همه دستاوردهای ادبی هستند.
آن‌ها در مورد گذر اجتماعی و دگرگونی‌های جامعه برخورد می‌کنند. در نتیجه آن هم
سیاسی است. ولی سیاسی صرف نیست. برای این که به آخرین کتاب من برسید فقط به
این خاطر که وقایع و تحولات روزمره سیاسی در آن گنجانده شده، به نظرم رسید لازم
است روند یکی شدن آلمان از سال ۱۹۸۹ در یک رابطه گسترده‌تر ساختمان قصه‌ای به
خود بگیرد که به من اجازه بدهد که سده ۱۸۰۰ را طوری بسازم که حوادث در آن
منعکس شوند، تداخل پیدا کنند، رودرروی همدیگر قرار بگیرند، عینی باشند و یا این
که وانمود کنند عینی هستند. در این کتاب صداهای زیادی وجود دارند که علیه همدیگر
حرف می‌زنند. این حرف فرد نویسنده نیست که از زبان یک شخصیت به گوش می‌رسد.
اما بخشی از منقدها این حرف‌ها را می‌گیرند و با آن به شکل سیاسی برخورد می‌کنند.
○ لطفاً در این مورد مثالی بزنید.

– بگذارید از نحوه برخورد فانتی (Fonty)، در واقع ووتکه (Wuttke)
(شخصیت‌های رمان) مثالی بزنم، آن جا که با همسرش صحبت می‌کند و موضوع
صحبت آلمان شرقی است. در آن جا گفته می‌شود: «ما در نظام دیکتاتوری راحتی،
زندگی می‌کنیم.» این جمله را پیراهن عثمانش کردند علیه خود من. و این فقط برمی‌گردد
به نقل قولی از فوتتانه (Fontane) در دوران حکومت ویلهلم دوم، در نامه‌ای که به
همسرش می‌نویسد و در آن جا آشکارا و با عصبانیت از فروپاشی اشراف پروسه انتقاد
می‌کند. از رفتار شهروندان تازه به دوران رسیده انتقاد می‌کند. از ناوگان دائماً ذخیره و
امثال آن انتقاد می‌کند. از تمام آن چیزهایی که آن موقع او را آزار می‌داده انتقاد می‌کند، و
بعد به شیوه خاص «فوتتانی» همه چیز را نسبی می‌داند و می‌گوید: «با وجود همه این‌ها

باید بگویم که ما در نظام دیکتاتوری راحتی زندگی می‌کنیم.» و اما اگر کسی بخواهد مصداق این جمله از زبان من حرف بکشد، باکی ندارم. دروغ چرا، من وقتی شرایط را در جمهوری دمکراتیک آلمان با شرایط در اتحاد شوروی که عمر و تجربه طولانی‌تری داشت مقایسه می‌کنم، یا با حکومت رومانی در این اواخر و یا شیلی یا یونان؛ باید بگویم که جمهوری دمکراتیک آلمان دیکتاتوری نسبتاً راحتی بود. دیکتاتوری باقی ماند و این کافی نیست. این جا در این انتقاد نوعی بینش نهفته است. بینشی که می‌خواهد شخص پیروز را پیروزتر ببیند. در نتیجه آدم به تدریج و برای این که پیروزی خود را بزرگ جلوه دهد، دشمنی را که روی زمین دراز کشیده خطرناک‌تر از آن چیزی که هست جلوه می‌دهد، و این کار از اساس مسخره است.

○ رابطه شما با حزب سوسیال دمکرات آلمان (SPD) چه طور است؟ سه سال پیش بعد از آن که حزب سیاست سخت‌گیرانه‌ای درباره قوانین پناهندگی وضع کرد، شما از حزب کناره‌گیری کردید. ولی اگر بخواهیم آخرین موضع‌گیری‌های شما را دنبال کنیم، آن جا که شما آرزو می‌کنید که در اتریش سوسیال دمکرات‌ها پیروز شوند، به این نتیجه می‌رسیم که گویا خشم شما نسبت به حزب فروکش کرده است. آیا فصل جدید «دل بده قلوبه بگیر» دیگری بین گونتر گراس و SPD آغاز شده؟

— هر چه باید دل و قلوبه رد و بدل نمی‌شود. توانایی من در دل دادن و قلوبه گرفتن از زنان زیبا، جذاب و دلربا است. چیزی که نه در بساط سوسیال دمکرات‌های آلمان پیدا می‌شود و نه اتریش. شما خوب می‌دانید که رابطه من با SPD همیشه و از آن اول بر اساس عقل و منطق بوده، بدون هیچ کرنشی. من که سوسیال دمکرات زاده نشده‌ام، بلکه یاد گرفته‌ام که باشم، آن هم بر اساس تجربه‌هایی که پشت سر گذاشته‌ام، که آلمان پشت سر گذاشته است. انسان باید واقعیت‌ها را بپذیرد. این که در فروپاشی جمهوری وایمار (Weimar) - که می‌شود به نحوی آن را اولین جمهوری اتریش دانست - دست راستی‌های افراطی به همان اندازه دست داشتند که دست چپی‌های افراطی، که کمونیست‌ها. آن‌ها به همان اندازه آلمانی‌های ناسیونالیست و سوسیال ناسیونالیست‌ها با جمهوری وایمار سرستیز داشتند. البته نیروهای دمکراتیک هم بودند مثل سوسیال دمکرات‌ها، بخشی از حزب مرکز و یک دوجین لیبرال‌های منشعب شده، ولی آن‌ها برای حمایت کردن از جمهوری نیروی اندک و ضعیفی بودند. من از دل این واقعیت‌های تاریخی به نتایج جالبی دست یافتم.

○ خُب، این از گذشته، آینده را چه طور می‌بینید؟

– من از حزب بیرون آمده‌ام و این به آن معنی نیست که من به آرمان‌ها پشت کرده باشم. من بخش بزرگی از عمرم را برای این مبارزه گذاشته‌ام، مبارزه برای یک سوسیالیسم دمکراتیک. برای من مفهوم سوسیالیسم و مفهوم دمکراسی درهم گره خورده‌اند. آن‌ها تکمیل کننده همدیگرند. دمکراسی بدون عدالت اجتماعی، پدیده‌ای توخالی است. نهایتِ مورد مصرف آن متوجه قشرهای بالا است. چرا که تنها آن‌ها صاحب امکاناتی هستند که برای اجرای قوانین اولیه دمکراسی و حقوق شهروندی شرط ضروری است. یک وکیل خُبره، تنها می‌تواند یک حقوق‌بگیر مرفه باشد و بس. جمله «یکسان در برابر قانون» هم اکنون در کشور ما زیر علامت سؤال رفته است. من به پیوند دمکراسی و مبانی عدالت اجتماعی اعتقاد دارم و همچنان به آن پای بندم.

○ نظرتان درباره پاسیفیسم چیست؟ وجه مشترک روشنفکران و نویسندگان آلمانی هم نسل شما، اعضای گروه چهل و هشت و حتی مبنای دور هم جمع شدن آن‌ها مسئله پاسیفیسم بود. اکنون - با توجه به پروژه Bundeswehr، دخالت در بوسنی - آدم به وضوح شاهد آن است که در میان SPD و همچنین حزب سبزها، بحثی جدی در مورد پاسیفیسم در جریان است.

– در این مورد من اصلاً با شما هم عقیده نیستم. چون اساس کار آن طور که شما مدعی هستید حقیقت ندارد. حتی آن جا که مربوط به گروه چهل و هفت می‌شود. من شک دارم که همه پاسیفیست بوده باشند. حداقل این که من خودم نبودم. من همچنان قاطعانه بر این باورم که جنگ نمی‌تواند مشکلی را حل کند. در عین حال و در بهترین حالت باید یک جنگ افروز کله پوک را با زور سر جایش نشاند. بدون جنگ نمی‌شد هیتلر را متوقف کرد، این را می‌توان با هزار و یک جور دلیل و مدرک ثابت کرد. این که بعداً هم پیمانی بین استالینیسیم و سیستم سرمایه‌داری آمریکایی دیری نپایید و به جنگ‌های جدید منجر شد، بیانگر این امر است که جنگ نمی‌تواند مسئله‌ای را حل کند. و حالا مشکل بالکان، کجا با جنگ حل شد؟ ولی وقتی که پرواضح است، همان طور که در آغاز در بالکان بود، این که در مرحله اول پتانسیل نظامی در دست صرب‌ها بود، و برای این که مبادا صرب‌ها از این پتانسیل برای پاکسازی نژادی بهره ببرند می‌بایست پیش‌دستی کنند و با عملیات نظامی فرودگاه‌ها و جاهایی که می‌توانست تأثیر بازدارنده بگذارد، بکوبند. ولی این کار را نکردند. و فاصله گرفتن از راه حل نظامی به مسئله پاسیفیسم ربطی ندارد، بلکه به این خاطر است که بوسنی فاقد نفت است، همین و بس.

○ در مقایسه با کویت؟

- دقیقاً. با وجود دیکتاتوری مثل صدام حسین مشکل ابداً با جنگ در خلیج فارس حل نشد و این آدم همچنان بر آریکه قدرت نشسته. کشورهایی که غرب از آن‌ها حمایت کرد یعنی کویت و عربستان، نظام‌شان اصلاً بویی از دموکراسی نبرده‌اند. فقط و فقط مسئله، مسئله نفت‌شان است و بس! به همین خاطر است که در این جا بدون لحظه‌ای درنگ و با تمام نیروی نظامی وارد عمل می‌شوند، در حالی که در مورد بوسنی، خیلی دست به عصا آن‌هم به شکل نمایشی و سطحی دخالت می‌کنند. تازه اولش هم با هزار اما و اگر و تردید وارد شدند، چرا؟ برای این که منطقه از نظر اقتصادی چیز دهان‌پرکنی نبود. بار دیگر می‌خواهم تکرار کنم که این نظر شخصی من است. من همچنان بر این عقیده‌ام که با جنگ حتی اگر برای سر جای خود نشاندن متجاوز باشد، نمی‌توان انبوه مشکلات را حل کرد. جنگی که علیه آلمان نازی به پیش برده شد، هرگز به پایان یافتن فاشیسم نینجامید، بلکه فقط جلو متجاوزین گرفته شد.

○ مگر این خودش کم کاری بود؟!

- البته که نه و بی شک ضروری بود.

○ شما موافق کار Bundeswehr در بوسنی هستید یا مخالف آن؟

- ببینید تا آن جا که مربوط به یوگسلاوی می‌شود، عقیده من روشن است. من کاملاً مخالف حضور نیروهای آلمانی در این بخش از جهان هستم. آن‌ها کاری ندارند که آن‌جا انجام دهند. آن‌هم به دلیل خیلی ساده، پدید آمدن مشکلات امروزی در این منطقه، بعضاً به اشغال آن در طول جنگ دوم جهانی برمی‌گردد. باید این را خاطر نشان کرد که آلمان برخورد کاملاً نابجایی کرد. پیش قدم شدن در به رسمیت شناختن گرووات، که «گنشر» مسئول این کار بود. «گنشر»ی که من همیشه او را آدمی باهوش و زیرک می‌پنداشتم، و این یک جنبه به رسمیت شناختن، احمقانه‌ترین کاری بود که از او سر می‌زد. بعد از این به رسمیت شناختن، خدا عالم است که آلمان مجبور شود بارها روابط سیاسی‌اش را با گرووات قطع کند، آخر گرووات کجا به سمت دموکراسی متحول شد؟!

○ اجازه بدهید کمی در مورد کارهای هنری شما صحبت کنیم. شما به دو نوع کار فرهنگی سرگرم‌اید، یکی به عنوان طراح و نقاش و دیگری نویسنده. این دو حرفه را چه طور به هم ربط می‌دهید؟

- صحبت از یک نوع گذر سیال است. در حالی که دارم یک رمان یا داستان کوتاه و یا مقاله می‌نویسم و یا در حین یادداشت کردن چیزی، طرح‌ها جلو ذهنم قد علم می‌کنند، چه بخوام و چه نخوام. بعضی وقت‌ها مسئله برمی‌گردد به صحنه‌ای که در تصویر

آشکار نشان داده شده و لازم است به وضوح بیان شود و یا این که نه، تصویری است برگرفته از مطلبی که قبلاً روی کاغذ آورده شده، و این تصویر بعداً به طرح‌های گسترده‌تر و بزرگ‌تری مبدل می‌شود، مثل آن چیزی که در طول کار روی سرزمین برهوت صورت گرفت، و در آخر حتی من در طول کارم، کار آبرنگ هم داشته‌ام. این کار خیلی اتفاقی صورت گرفته و به من خیلی کمک کرده.

○ راستی وقتی روی کتاب خاصی کار نمی‌کنید، چه کار می‌کنید؟

- معلوم است، طرح می‌کشم. وقتی کار نوشتن یک اثر را بعد از چند سال به پایان می‌برم، وقتی ذهنم به کلی خالی شد، وقتی همه‌ی واژه‌ها را مصرف کردم، بلافاصله سراغ کتاب جدیدی نمی‌روم، بدون این که چیزی در چنته داشته باشم. در نمایشگاه‌های کتاب، ما با پوچی عدم برخورد مواجه هستیم. کتاب‌هایی که به شکلی زیبا نوشته می‌شوند اما فاقد محتوا هستند، در این جاها مطرح می‌شوند، و من از آن طفره می‌روم، البته اگر بخواهی، و این زیرکی است. نه! زیرکی است به این شکل که دستم به قلم می‌رود، به میخ حکاکی می‌رود، به گچ می‌رود، و یا این که می‌روم سراغ جعبه‌گرد و خاک گرفته‌ی آبرنگم و خودم را وقف نظمی دیگر که تحت قوانین دیگر پیش می‌رود، می‌کنم، و بدین شکل خودم را ارضاء می‌کنم.

○ هیچ شده که به مرگ فکر کنید؟

- این سال‌های آخر طبعاً کمی بیشتر، حتی می‌توانم بگویم که در طول این ماه‌های آخر باز هم بیشتر. بخشی به خاطر این که من به عنوان یک انسان شصت و هشت ساله دردها و ورم‌های پیری را می‌کشم، بخش دیگر نیز به خاطر رفقای هم‌نسلم است که مرده‌اند و جای‌شان خالی است. از جمله جری مولیگان (Gerry Mulligan) موزیسین جاز که به تازگی مُرده، و یا هاینر مولر (Heiner Müller)، و من در بین هم‌قطارها تنها و تنها تر می‌شوم. آن موقع است که بی‌برو برگردم من هم به مرگ خودم فکر می‌کنم.

○ آیا به مسائل مذهبی علاقه‌مند هستید؟

- بله، من به مذهب علاقه‌مندم، ولی نه به عنوان یک آدم مؤمن و معتقد، بلکه از دریچه‌ی زیباشناسی و هنری به آن می‌نگرم. من یکی از مخالفان دوآتشه‌ی کلیسای کاتولیک هستم، هم به عنوان کلیسای دولتی و هم به عنوان یک مؤسسه، ولی عجیب از نیروهای افسانه‌ای که در دل کلیسای کاتولیک نهفته تأثیر گرفتم، و این حتی شامل مذاهب دیگر هم می‌شود. بی‌رودربایستی بگویم که مذاهب با آن همه خدایان مختلف به مزاج من یکی خوب می‌سازد.

○ این وجه بیرونی قضیه است: برداشت جهان مذهب از طرف گونتر گراس، وجه

درونی چه طور؟

— من آدم مذهبی نیستم. این را قبلاً هم گفتم. ولی در عین حال معتقدم که یک قدرت اخلاقی قوی در انجیل وجود دارد. یک نوع وحی که انسان را به مبارزه وامی دارد. شاید هم یک نوع مبارزه جویی بیش از اندازه. یادمان نرود که الهامات مارکسیستی خود باعث افزایش توان مبارزه در انسان می شد.

○ آیا شما تصویر انسان رئالیستی را مقدم می شمارید؟

— در این رابطه من پیرو «کانت» هستم. کانت معتقد بود که انسان همچون یک شاخه خمیده درخت است و کسی که در این میان سعی می کند شاخه خمیده را راست کند، در واقع انسان را می شکند، خورد می کند. بدین طریق من با بینش کانت احساس نزدیک تری دارم و بیشتر قانع می کند تا پند و اندرزهای بی روح و کم رنگ تر جهان کاتولیک. همان ها که بیش از همه و به شکل دردناکی سعی می کنند چوب خمیده انسان را راست کنند.

مصاحبه گران: والتر فاملر (Walter Famlr) و گونر کابندستورفر (Günrer Kaindistorfre) ۱۹۹۶

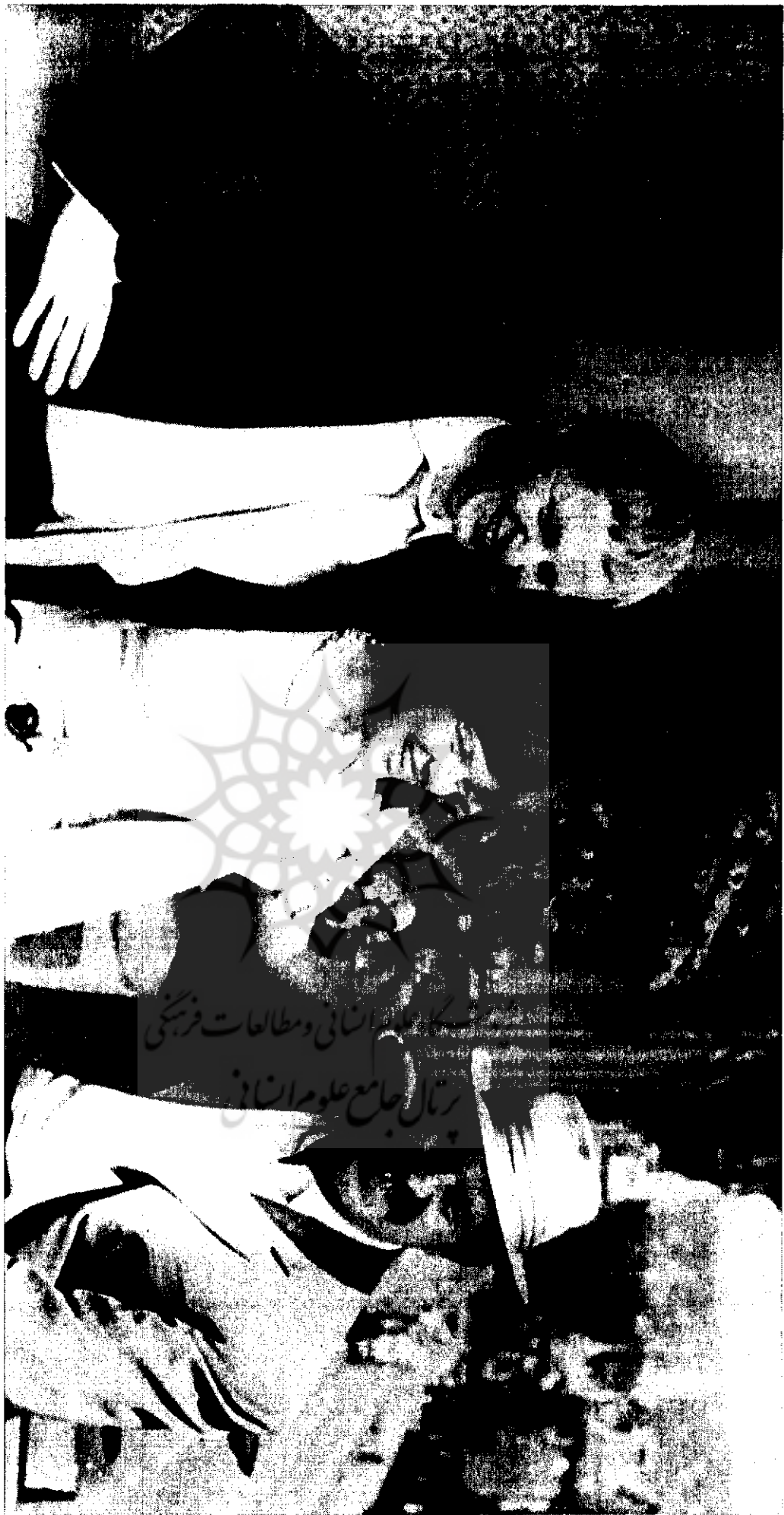
پانوشت ها:

۱. یک نوع دیدگاه اقتصادی است که در آن هر نوع دخالت دولت در مسائل اجتماعی را رد می کند و اولین بار در

شهر منچستر انگلیس پیاده شد.

۲. Calvinist، یک جنبش معترض در درون مسیحیت.

پرتال جامع علوم انسانی



● زوربخ (۱۹۶۶) گوتنبرگ با حسن ماگوس استنبرگر